

### مهدی الهیاری

مارکس سرمایه داری را نه به منزله پایان تاریخ و نه به منزله ی شکلی از جامعه ی مطابق با طبیعت انسانی (همچنان که اسمیت و ریکاردو و... دانسته اند) بلکه چونان یک شیوه ی تولیدی تاریخاً گذرا تحلیل کرده است که تضادهای درونی آن به امکان سقوطش می انجامد. کمونیسم جنبشی ست که از دل اشکال زندگی اجتماعی برمی خیزد. مارکس با زدودن فانتزیهای راز باورانه، شیوه ی رهایی انسان را به دست خود انسان نمودار ساخت. اما حل یا منحل شدن بسیاری از مسائل و دوگانه ها در درون جامعه ی از خود بیگانه، تنها به نحوی مبهم و با دشواری بسیار قابل تصور است و این خود پایه ی بسیاری از اندیشه های مدافع وضع موجود، آنارشیستی، پوچ گرایانه و اندیشه های است که برون رفت از این اتمسفر حامل گازهای نابود کننده ی انسانی را غیرممکن می دانند.

کمونیسم معمای تاریخ را گشوده است و خود را راه حل آن می داند. مارکس توانایی این را یافت که در نقد از مذهب، دولت، فلسفه و اقتصاد سیاسی مسئله را در شکلی ارائه کند که راه حل عملی آن قابل تشخیص و فهم باشد. لبه ی برنده ی مارکسیسم در ماتریالیسم تاریخی، در تحلیل علمی مارکس از سرمایه داری و نظریه اش درباره ی سیاست انقلابی قرار دارد و در راستای آن درک خلاق و واقعیت و تکامل آن در ارتباط با تئوری انقلابی و پیوند آن با جنبش وسیع ترین توده ها، به رهبری کارگران و زحمتکشانش از اهمیت بی اندازه ای برخوردار می گردد. فهم درست جهان به ویژه فهم جهان تاریخی و اجتماعی. انسان شرطی لازم برای محقق شدن عملی انضمامی و موفق است که تغییر دادن جهان را مدنظر دارد. آن چه که در این میان در ارتباط با واقعیت و عمل سیاسی به موازات این بینش انقلابی مطرح می شود را می توان به دو دیدگاه تقلیل داد:

الف - دیدگاه افق گرا که انقلاب را تحولی پروسه مند و بیرون آمده از دل تضادهای جامعه می داند و پیشرفت و تکامل را در حل این تناقضات. در این دید، تحلیل و پراتیک انقلابی در یک بستر از پایین شکل می گیرد و معنای صحیح خویش را پیدا می کند. ب - دیدگاه آرمان گرایانه که انقلاب را تحولی می داند حامل کلیاتی چون رهایی، آزادی، انسانیت که باید تحقق پیدا کند. در واقع مقوله های ذکر شده به عنوان آرمان انقلاب، چون جوهری (در معنای هگلی آن) در نظر گرفته می شود که باید به سمت آن حرکت کرد. آنچه که در زیر می آید نقد بررسی و رجحان دهی به این دو دیدگاه است، همبسته با سوسیالیسم که هر یک می تواند (و قطعاً) منش مبارزاتی و تعیین سیاسی متفاوتی را حادث گرداند.

1- به نظر نگارنده تفاوت اساسی این دو دیدگاه به منشاء تضادهای در نظر گرفته شده از سوی آنها برمی گردد. این که تضاد رانه ی انقلاب و تحول را تضاد درون واقعیت در نظر بگیریم و یا تضاد ذهن و واقعیت. تعریف آرمان هایی در ذهن و حرکت به سوی آن ها، تضادی است که ذهن ما با واقعیت ایجاد می کند و این به صرف این که تضاد ذهن ما با عین است، تضاد میان این که جامعه چگونه است و چگونه باید باشد، است، قابل حل نیست. مگر این که تضادهای واقعی رفع شده باشند. مارکس در دست نوشته های 1844 می گوید: «حل تضادهای نظری فقط با ابزارهای عملی، تنها از طریق انرژی عملی انسان ممکن است. بنابراین حل این تضادها با هر وسیله ای فقط به عنوان مسئله ی شناخت ممکن نیست. حلشان مسئله ی واقعی زندگی است». درک دیالکتیکی واقعیت قادر است در چارچوب وضع موجود امور، امکاناتی را برای تغییر پیدا کند، گرایش هایی را درون موقعیت حاضر (به تعبیر لنین) کشف کند که به دیگرگون شدنش خواهد انجامید. سوسیالیسم فقط آرمان نیکی نیست که از اذهان رویاچینان خوش نیت تراوش کرده باشد. سوسیالیسم یک مفهوم ذهنی نیست که به تمامی ساخته ی تصورات باشد. از یک سو سوسیالیسم از دل سرمایه داری بیرون آمده است و وارث آن است و از سوی دیگر باید مخالف و متضاد آن باشد. ارائه ی هر مفهومی از سوسیالیسم و راه رسیدن به آن، به جز بر پایه ی این تضاد اساسی و لزوم غلبه بر آن نوعی ماجراجویی و دور شدن از واقعیات و انقلابیگری انتزاعی است. کنش سیاسی باید خود را بر آنچه به گونه ای عینی امکان پذیر است مستقر کند (افقگرا بودن) نه بر تخیلات و حسن نیت هایی که از مغز متفکر میتراود.

2- نقد آرمان گرایانه از وضع موجود، نقدی اخلاقی را دربرمی گیرد. نقدی که صرفاً وضع موجود را در مقابل وضع ایده آل می گذارد، در جهتی که قابل ترجیح است. سوسیالیسم را به مثابه ی یک هدف در نظر می گیرد که باید به آن رسید، به مثابه ی یک جوهر و ذات که همه چیز به سمت آن روان است. لیکن از سوی مارکس هدف سوسیالیسم انسان است. سوسیالیسم به خودی خود هرگز نه به معنای تحقق زندگی انسانی بلکه شرط چنین تحقق بوده است. آرمان گرایی موضوع و محمول را باژگونه می کند و این یعنی ایدئولوژی در معنای آگاهی کاذب آن. آرمان گرایی همچون مذهب تبدیل مفهوم تاریخی رهایی به مفهوم اخروی و صرفاً معنوی و ذهنی آن است.

3- این تبدیل کردن تضاد درون واقعیت به تضاد ذهن و عین و برداشت از سوسیالیسم و آزادی و برابری به عنوان جوهر، به اتوپیاگرایی می انجامد. اتوپیا دقیقاً چیست؟ اتوپای امروز تاریخ فرداست. اتوپیا به طور اخص به معنای ناکجا است. چیزی است که در هر تاریخی و در هر گونه شرایط تاریخی، « بیرون از تاریخ» قرار دارد. اتوپیا تاریخ را که عبارت از حرکت و دیالکتیک تقابل هاست، با متمایل کردن به سوی هدفی ثابت و ایستا نفی می کند. هر نوع دریافتی از تاریخ که تقابل ها را سرکوب کند، دریافتی متناقض و درون تهی یا اتوپیایی است. اتوپیا صرفاً امکان بالقوه ای است که تحقق آن مستلزم وجود شرایطی ست که شاید در آینده به وجود آیند. این رویکرد آرمان گرایانه وجه علمی مارکسیسم را در محاق فرومی برد و همچون جامعه شناسی طبیعی از اتوپیا آغاز میکند و هدف را نقطه آغاز خود قرار میدهد. این بارزترین علامت متافیزیک است و این یعنی تبدیل مارکسیسم به ایدئولوژی و تهی کردن ماهیت علمی آن. زمانیکه تضادها، تضادهای درون واقعیت باشند راهبردها و تعلیمات از بررسی شرایط محیط کسب میشوند و میتوانند از شب امکان به صبح فعلیت درآیند.

4 - برآیند دیالکتیک مارکس برخلاف دیالکتیک غایت گرای هگلی از پیش مقدور نیست. هر تلاشی برای انجام هدفی که در نظر داریم هم موجب تغییر خود به مثابه ی سوزه و هم موجب تغییر هدف به مثابه ی ایزه می شود. تصور ایستایی و جوهرمحور آرمان گرایی، به ناتوانی در درک این تغییرها و انعطاف ها و تحلیل واقعیت منجر می شود و عامل یک جبرباوری هگلی می گردد که نتیجه را حتمی می پندارد. بنابراین از فهم مبارزه ی طبقاتی که عامل اصلی آگاهی طبقه ی کارگر (به قول لنین) و عامل اصلی شایسته ساختن طبقات فرودست جامعه برای ساختن جامعه ی نوین (به قول مارکس) است عاجز می ماند و در

نهایت در دام یک نخبه گرایی غیردموکراتیک و یک حرکت از بالا می افتد. مارکس از تغییر تدریجی هر فرد به دست خود سخن نمی گوید. چرا که او نشان می دهد ماهیت انسانیت مجموعه ای از روابط انسانی است. هدف مارکس را نباید چیزی کمتر از مبارزه ی جمعی دانست. این در تقابل بنیادین با ایده ی خودرهای طبقه ی کارگر و افق حرکت از پایین مارکسیستی قرار دارد. از سوی دیگر این ناتوانی در پاسخ گویی به امر سازمان دادن سوسیالیستی از پایین، انجام انقلاب را به یک رستاخیز سوسیالیستی جهانی و خارج از کنترل انسانی و به آینده احاله می کند.

5 - مارکسیسم مخالف هر نوع جبرگرایی مکانیستی و یا خطی است. بنابراین مارکسیسم به عنوان یک دانش برای هر موقعیت جدید نیاز به یک تحلیل جداگانه بر پایه ی قوانین و اصول اساسی دارد. یک سو نگر نبودن مارکسیسم ماهیت ویژه ی آن است. قوانین جهت کلی را نشان می دهند ولی حرکت آن ها را در هر موقعیت مشخص بایستی بررسی نمود. دیدگاه افق گرا سعی بر این دارد که با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، شکاف های اجتماعی، تعارضات طبقات و نقش آن ها در قدرت و سیاست و جهت گیری جامعه، خواسته های عینی طبقات زحمتکش و... را تحلیل و شناسایی کند و با تبیین راهبردی، راههای مشخص را به سوی خواسته های مشخص بپیماید و این که وظیفه خود را حل تضادهای واقعاً موجود در جامعه تعریف می کند و انقلاب را در خدمت آن قرار می دهد، فارغ از آرمان گرایی غیرمدرن اسطوره گرای کلیشه پرور (که در نهایت آرمان تبدیل به روکشی ایدئولوژیک میشود برای توجیه هر آن چه هست).